قاب ماندگار از چهره‌های شاخص شعر انقلاب اسلامی، علیرضا قزوه، اسماعیل امینی، مصطفی محدثی خراسانی و مرحوم سید محسن مصطفی‌زاده

در ستایش گمنامی

امید حسینی‌نژاد
روزنامه‌نگار

واپسین روزهای اسفند سال ۱۴۰۰ بود که خبری دردناک به من رسید. همان دقیقه‌های اولیه شنیدن خبر، در شوکی وصف‌ناپذیر مانده بودم. خبر کوتاه بود و حزن‌آور: استاد سید محسن مصطفی‌زاده درگذشت.

برای من که مدت زیادی از آشنایی‌ام با استاد نمی‌گذشت، تحمل بار غم این فقدان سخت ورنج‌آور بود. یاد آخرین سخنان استاد افتادم. یک هفته قبل از فوت، در تماسی تلفنی، استاد با صدای گرم و گیرایش گفت: «به‌زودی می‌بینمت»، اما دست روزگار نگذاشت این «به‌زودی» اتفاق بیفتد.

با اینکه زمان زیادی از آشنایی‌ام با این پژوهشگر صاحب‌اندیشه نمی‌گذشت، جذابیت هم‌نشینی با او و شنیدن سخنان زیبایش من را به سوی خود می‌کشید. هرقدر از آشنایی‌ام با او می‌گذشت بیشتر با زوایای پنهان این بزرگ‌مرد آشنا می‌شدم.

استاد گمنام بودن را برای خود اختیار کرده بود و از شهرت‌طلبی گریزان بود. گمنامی اکسیری ناب است که در عصر ما باید چراغی در دست گرفت و به دنبال آن گشت. در دورانی که برخی با هر وسیله‌ای به دنبال شناخته شدن هستند و فضای مجازی را بهترین حربه برای رسیدن به مقصود خود می‌دانند، برخی چون او از شهرت‌طلبی گریزان‌اند. استاد به‌حق مصداق این مصرع زیبا بود که «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای».

سید مصطفی انقلابی بود و هیچ‌گاه این تفکر از ذهنش پاک نشد. او عاشق امام خمینی(ره) بود و قلبش برای او می‌تپید. این عشق و علاقه زایدالوصف را می‌توان در شعری که در وصف این رهبر بزرگ سروده بود دید. او این غزل را در سال ۵۷ سروده بود.

ای از دهان گرمت پیغام حق شنیدن/ در تو نظاره کردن روح خدای دیدن
ای آیت الهی فریاد دادخواهی/ خود یک تنه سپاهی در کفر بردریدن
ای آن که جان فدایت سهل است از برایت/ با منطق رسایت چشم فتن خلیدن
ای تو نشانه حق ای آیت محقق/ «از تو به یک اشاره از ما به سر دویدن»

سید ما سال‌ها در محضر چراغ عقل خراسان، سید جلال‌الدین آشتیانی، زانوی ادب زده و از حکمت این فیلسوف بزرگ بهره برده بود. او سال‌ها به شوق دیدن استاد، مشتاقانه در محضر او حاضر می‌شد. در وصف این اشتیاق چنین می‌نویسد: «در آن سال‌ها که دانشجو بودیم و استاد هم‌چنان استاد، فقط شوق دیدارشان مرا به کلاس می‌کشاند که لحظه دیدار آغاز اوج علاقه و محبت بود و دل در سینه یارای فعالیت اندیشه در سر را سد می‌کرد و من به دیدار قانع بودم. حال آنکه دیگران می‌آموختند و باده حکمت و معرفت و فلسفه در کام هم کلاسیان قطره قطره پله‌های تحصیلاتشان را به تعالی می‌کشاند و من چشم در چشم ساقی و حیران و بی‌پروا از ادامه تحصیل هرچند آنچه از استاد آموختم بیش از آنچه دیگران آموختند بود که اساس آموخته‌هایم درسی نبود و در سینه ماند.»

سید محسن در وصف استادش قصیده‌ای سروده بود و قصد داشت آن را برای استادش بخواند اما کلمه‌ای از زبان استاد مانع خواندن این قصیده شد. او در این باره می‌نویسد: «شبی از آن شب‌های سال‌های دهه ۶۰ بود. در فرصتی که میان مدرسه و ماشین پیاده با استاد در بازار فرش قدم می‌زدیم و بعضی از هم‌درسان هنوز رهایمان نکرده بودند، فرصتی یافتم برای گفتن و خود را قبلا آماده کرده بودم که چگونه بگویم و چه بگویم و سرانجام چنین گفتم: آقا، من قصیده‌ای در وصف شما سروده‌ام. کلامم تقریبا به همین مضمون بود. هر انتظاری داشتم جز آنچه از استاد شنیدم که بلافاصله فرمود: بیخود! نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر. راه را بر تمامی پیش‌بینی‌های من بستند و طومار این قصیده در جیبم هم‌چنان پیچیده ماند و راه را نمی‌دیدم و رهگذران را به اندازه‌ای که لازمه عبور بود می‌توانستم بفهمم و در عین حال می‌خواستم عادی بنمایم و متعادل و خوشحال از این بودم که جز گوش‌های من کسی شنونده این کلام نبود.»

پانزده سال بعد، این قصیده را در رسای استادش در مجله دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد، همان جا که سال‌ها در کلاس‌های استادش شرکت می‌کرد، به چاپ رساند. برخی از ابیات آن چنین سروده شده است:

حدیث عشق اگر گنجد به دفتر/ گل از شوره برون آرد اگر سر
زبان شعر و توصیف معلم/ بسان وصف مهر از چشم اعور
مرا مقصود و قصد از این قصیده/ تو بودی و بگویم نامت ایدر
جلال‌الدین جلال حکمت و عشق/ حکیم و عارف و رند و قلندر
حکیمان الهی را تو سید/ چنان مه در شب و در جمع اختر

سید ما در همان سال‌هایی که در دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی تحصیل می‌کرد، در نخستین مسابقه قصه و نمایشنامه‌نویسی دانشجویان کشور در سال ٦٦ رتبه نخست را با نمایشنامه «ابدال» کسب کرد.

پس از گذشت سال‌ها، روی به عرصه شاگرد پروری آورد و در دبیرستان‌های مشهد شروع به تدریس کرد. همو که در وصف استادش قصیده‌ای با نام «معلم» سرود، شاگردان زیادی را تربیت کرد و تا آخرین روزهای عمر با برکتش دور شمع وجودش حلقه می‌زدند. یکی از این شاگردان که زمانی در کلاس درسش زانو زده است حامد بهداد، بازیگر سینما و تلویزیون، است. او در سال ۷۱ با استاد مصطفی‌زاده درس تعزیه‌خوانی را با نمره خوب گذرانده بود.

داریوش ارجمند، چهره نام‌آشنای سینما و تئاتر، خاطره‌ای شنیدنی درباره رفاقتش با استاد نقل کرده است. او می‌گوید: «زمانی که آقای میرباقری بازی در نقش مالک اشتر را به من پیشنهاد کرد، ترس عجیبی داشتم چون بازی در این نقش کار راحتی نبود. به یکی از دوستانم که استاد فلسفه، محقق و شاعر بزرگی است، سید محسن مصطفی‌زاده، گفتم که هرقدر مطلب درباره مالک اشتر در منابع هست برایم جمع‌آوری کن و بفرست. بعدها این مطالب در قالب کتابی با عنوان «حدیث ولایت مالک» منتشر شد. بعد به مشهد رفتم و در حرم امام رضا(ع) از سید محسن خواستم برایم استخاره کند. بلند شد، وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و قرآن را باز کرد. رو به من کرد و گفت: داریوش نمی‌دانم نیت استخاره‌ات چیست اما نمی‌توانی قبول نکنی. گفتم: چرا؟ چه آیه‌ای آمده؟ گفت آیه فرمان ساخت کعبه به حضرت ابراهیم آمده است. وقتی متوجه شد که پیشنهاد بازی در این نقش به من داده شده است، گفت: برو و حرفی نزن و نقش را قبول کن.»

شایسته است این یادداشت کوتاه را با نقل روایتی زیبا از پیامبر اکرم(ص) به پایان برسانم که فرمودند: «خوشا حال بنده گمنامی که خدا او را شناسد و مردم او را نشناسند. این‌ها چراغ‌های هدایت و چشمه‌های دانش‌اند. هر فتنه تاریک و سختی از برکت آن‌ها برطرف شود. آن‌ها نه فاش کننده و پخش کننده اسرارند و نه خشن و ریاکار.»

به راستی استاد یکی از مصداق‌های این روایت زیبا بود. او بنده‌ای از بندگان گمنام حق تعالی بود که با وجود برجستگی علمی و عرفانی، در گوشه‌ای می‌نشست و قلم می‌زد. او فاش کننده اسرار نبود. استاد در یکی از شعرهایش چنین سروده بود:

پوشیده همچو راز ز نامحرمان خوش است/ اسرار سفره نیست که بتوان گشودنش
در راه حق هر آن که ز نام و نشان گذشت/ شرط فضیلت است وجوب ستودنش
سرباز باوفای امام زمان شدن/ گمنام خوش‌تر است حدیث سرودنش